

که بوی خون می دهد و کافور  
و آن قدر وحی بالا آورده ام  
که جهان  
تا بی میلیون سال بعد  
به عقد هیچ پیامبری تن نمی دهد.  
حالا شب‌هایی ست که مرا  
عفونت کرده و بی تب و تاب می سوزد  
و من پاشویه پاهایم  
که از آخرین ساعت زندگی برگشته است  
و خوب می داند  
این عقربه‌ها، دست‌های توطئه‌ای ست  
که حال بد زمین را  
در مدام خاطر م  
بی مدار تجویز می کند.



### الهام مهران‌فر

من از آرواره یک گرگ گذر کردم  
تا طلسمی شکسته شود  
که دست‌هایمان را  
میان دو حفره  
بلعیده بود.  
هنوز هم در ابتدای جهان ایستاده‌ام  
بر سر قراری که گذاشتیم  
در ماه فروردین  
روز خرداد.  
وقتی خورشید با شعاع همیشگی اش  
زمین را سرشار خواهد کرد.  
در آن هنگام که آسمان هفت‌پاره خواهد شد.  
کوه‌ها از انتهای خاک برمی‌خیزند.  
دریاها سر به سینۀ اقیانوس می‌کوبند  
و ریواس‌های بسیاری زمین را احاطه خواهند کرد.  
من در میان انبوهی  
از اجداد انسان  
که بر درختان  
در انتظار غروب خورشیدند  
در همان نقطه ایستاده‌ام  
و استخوان‌هایم  
بر کتیبه‌های هزاران ساله  
مرثیه می‌خواند.

در مقابل بادهای سوزان خاور دور.  
با دندان  
بند ناف‌ها را یکی یکی می‌بُرم  
با دندانی که سخت می‌بُرد.  
تلخ می‌بُرد  
در بُعد  
در بُعد.  
سنگواره‌های آتشین لایه‌لایه نعش را می‌دَرند  
زن - مرد / مرد - زن  
و من فارغ از ابعاد  
رها از خطوط  
از منحنی‌های شکل‌دار  
از باورهای خاکستری  
روی دیوار آجری آسایشگاه  
پشت‌لب‌های پسرک که تا بلوغش می‌شمارد  
ده، بیست، سی...  
سبز می‌شوم.  
در گلدان اطلسی خانوم جان  
در دست‌های پینه‌بسته‌اش جوانه می‌زنم.  
کسی باید باشد که راز جوانه و نور را بداند!  
حتما کسی هست.  
کسی که از مغرب طلوع کند.  
نه مشرق که آن دورترهاست.



### فرشته ساسانی

گاهی تمام عقربه‌ها دورم می‌زنند  
با چرخشی هیچ‌درجه  
رو به ابدیتی زیر خط صفر  
که انجماد هزاره‌هایی ست  
که مثل سگ  
تاریخ آفرینش را بو می‌کشند و  
سیب‌های کرم‌خورده  
دفع می‌کنند.  
خدا می‌داند تا کجا  
لای دندان‌های آدمیزاد پوسیده‌ام  
که ریشه همه درختان بهشتم  
در عصب جانوران درنده درد می‌کند.  
من خدا را  
با دهانی قورت داده‌ام